

فراهم شدن

مقدمات هجرت به مدینه

حجة الاسلام والمسلمین رسولی محلاتی

قسمت بیست و هفتم

کجا سرچشمه گرفته بود ما را از وضع تدوین این مختصر خارج می‌کند، و بعید نیست - چنانچه برخی از مورخین نوشته‌اند - این جنگ و خونریزی به تحریک و دستبسته یهودیان ساکن یثرب صورت گرفته و آنها برای آنکه به آسودگی بتوانند بکار تجارت و اندوختن پول و ثروت و تشکیل دادن بانک زمین و قبضه کردن اقتصاد و بازار کشاورزی و محصول مردم مشغول باشند صاحبان اصلی سرزمین یثرب را بجان هم انداختند و این سرگرمی خیانت‌مان برانداز را برای آنها فراهم ساختند و خودشان با آسایش خاطر به تعقیب هدفشان پرداختند.

و با اینحال گاهی هم متعرض یهود میشدند و با آنها نیز بجنگ و ستیز می‌پرداختند.

یهودیان که اهل کتاب بودند و مزده ظهور پیغمبری را در سرزمین حجاز و هجرت او را بشهر یثرب از علماء و دانشمندان خود شنیده و در کتابها خوانده بودند، گاهگاهی در بحثها و نزاعهایی که میان آنها و اعراب یثرب پیش می‌آمد با آنها می‌گفتند پیغمبری ظهور خواهد کرد و چون او بیاید ما بدو ایمان آورده و بدستیاری او شما را نابود خواهیم کرد.

اوس و خزرج روی اختلافات قبلی، خود را برای جنگ تازه‌ای آماده می‌کردند و هر دو دسته می‌کوشیدند قبائل دیگر عرب را نیز با خود هم پیمان کرده نیروی بیشتری برای سرکوبی و شکست حریف پیدا کنند تا در هنگام برخورد و جنگ از قدرت

باتوجه به بحث گذشته اینک بدنبال آن که موجب اسلام مردم مدینه و هجرت رسول خدا (ص) و مسلمانان به آن شهر گردید توجه کنید، و این قسمت را ما قبلاً در شرح حال رسول خدا (ص) بطور مشروح نگاهشته ایم که ذیلاً از نظر شما میگذرد:

در شهر یثرب - که بعدها به مدینه موسوم گردید - دو قبیله بنام اوس و خزرج زندگی می‌کردند و در مجاورت ایشان نیز تیره‌هایی از یهود سکونت داشتند که بکار تجارت و سوداگری مشغول بودند و تدریجاً سرزمینها و مزارعی در اطراف شهر خریداری کرده و محله‌هایی مخصوص بخود داشتند، و تاریخ مهاجرت این یهودیان به یثرب به سالهای زیادی قبل برمی‌گشت و طبق برخی از روایات، نخستین گروهی که بمنظور مجاورت به یثرب آمدند چند تن از بزرگان و دانشمندان یهود بوده که چون در کتابهای خود دیده بودند که آخرین پیامبر الهی بدان شهر هجرت می‌کند ولی زمان آنرا نمی‌دانستند برای دیدار آنحضرت و ایمان بوی به یثرب مهاجرت کرده و در آنجا ماندند، و تدریجاً فرزندان ایشان رو بنژاید گذارده و بکار تجارت و زراعت مشغول شدند. میان قبیله اوس و خزرج سالها آتش جنگ و اختلاف زیاده می‌کشید و هر چند وقت یکبار بجان هم می‌افتادند و گروهی را بخاک و خون افکنده و گاهی بدنبال جنگ آنکه پیروز می‌شد خانه و نخلستان قبیله شکست خورده را ویران کرده و به آتش می‌کشیدند، و بحث در اینکه آیا ریشه این اختلاف چه بوده و از

بیشتری برخوردار باشند.

این جنگ که دو سال پیش از هجرت رسول خدا (ص) به مدینه اتفاق افتاد همان جنگ «بعثت» بود که افراد بسیاری از دو طرف در آن کشته شده و خانه‌ها و نخلستانهایی ویران و به آتش کشیده شد.

دو قبیله اوس و خزرج بسوی قبائل مکه متوجه شده و هر کدام در صدد برآمدن تا آنها را با خود هم پیمان و همراه کرده و از نیروی آنها علیه دشمن خود کمک گیرند.

و طبق نقل ابن اسحاق در سیره، اوسیان زودتر از قبیله خزرج به این فکر افتاده و چند تن از افراد آن قبیله که در رأس آنها شخصی بنام «انس بن رافع» بود بمکه آمدند تا با قریش علیه خزرج پیمان ببندند.

رسول خدا (ص) چنانچه پیش از این گفتیم پیوسته مترصد بود تا افراد تازه‌ای را بدین خود دعوت کند، و بخصوص هنگامی که می‌شنید از قبائل اطراف و مردم شهرهای دیگر جزیره العرب افرادی بمکه آمده‌اند خود را بنزد آنها رسانده و اسلام را برایشان عرضه می‌کرد، و بگفته ابن هشام: برای حرکت آنحضرت کافی بود که بشنود مرد محترمی - یا افراد تازه‌ای - از رؤسای قبائل یا گروهی از افراد معمولی آن قبیله بمنظور زیارت یا منظورهای دیگری بمکه آمده که رسول خدا (ص) بمحض آنکه مطلع می‌شد از جای برمخاست و بدنبال آنها میرفت و ایشانرا بدین خود دعوت کرده و از آنها یاری می‌طلبید.

وقتی پیغمبر خدا از ورود قبیله اوس به مکه با خبر شد بنزد آنها آمده و پیش از آنکه آنها را به اسلام و ایمان بخدای تعالی دعوت کند فرمود: من کاری را بشما پیشنهاد می‌کنم که از آنچه بخاطر آن به این شهر آمده‌اید بهتر است.

پرسیدند: آن چیست؟

فرمود: بخدای یگانه ایمان آورید و اسلام را بپذیرید، سپس جریان نبوت خویش را به آنها اظهار کرده و چند آیه از قرآن نیز بر آنها تلاوت کرد.

در میان افراد مزبور جوانی بود بنام ایاس بن معاذ که چون سخنان رسول خدا (ص) را شنید روبه‌مراهان کرده گفت: بخدا سوگند! این مرد راست می‌گوید و اینکار بهتر از آنی است که شما برای انجام آن به این شهر آمده‌اید، ولی انس بن رافع مشت

خاکی برداشته به دهان او زد و او را ساکت کرده گفت: ما برای اینکار به مکه نیامده ایم، و بدین ترتیب آن مجلس بهم خورد، ولی ایاس در باطن برسول خدا صلی الله علیه و آله ایمان آورد و با اینکه پس از ورود بمدینه چندین زنده نبود و بدنبال همان جنگ «بعثت» از دنیا رفت، ولی هنگام مرگ، نزدیکانش دیدند زبانش به ذکر «الله» گویا است و «لا اله الا الله» و «الحمد لله» می‌گوید و همه دانستند که او در همان دیدار مکه به رسول خدا ایمان آورده و مسلمان شده است.

ولی بر طبق نقل دیگران نخستین کسی که از مردم یثرب برای پیمان بستن با قریش به مکه آمد دوتن از قبیله خزرج بودند بنامهای اسعد بن زراره و ذکوان بن عبدالقیس. و این در سال دهم بعثت و قبل از شکسته شدن محاصره اقتصادی بنی هاشم بود.

داستان اسعد بن زراره و ذکوان...

طبری (ره) در اعلام الوری می‌نویسد: دوتن از افراد قبیله خزرج بنام اسعد بن زراره و ذکوان بن عبید قیس به مکه آمدند و چون با عبید بن ربیع سابقه دوستی و رفاقت داشتند یک سر بخانه او رفته و منظور خود را بدو اظهار کرده از او خواستند بر ضد اوس با ایشان پیمانی منعقد کنند، عتبه در جواب آنها گفت:

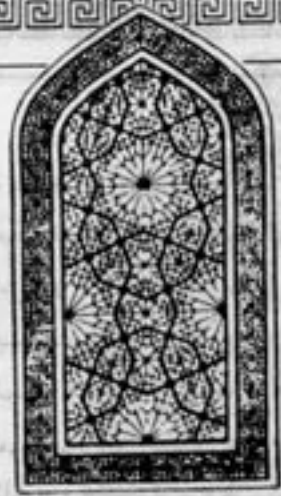
اولاً - سرزمین شما از شهر ما دور است و فاصله زیادی میان ما و شما وجود دارد.

و ثانیاً پیش آمد تازه‌ای در شهر ما اتفاق افتاده که همه فکر ما را بخود مشغول ساخته و مجال هر گونه فکر و کار و تصمیم‌گیری را از ما گرفته است و ما را مستأصل و درمانده کرده!

اسعد پرسید: چه کار مهمی است که شما را نگران کرده با اینکه شما در حرم خدا و محل امن و امانی بسر می‌برید؟

عتبه گفت: مردی از میان ما برخاسته و مدعی شده که من رسول و فرستاده خدایم. این مرد خردمندان ما را بسفاهت و بی‌خردی نسبت داده، به خدایان ما دشنام میدهد، جوانان ما را از راه به در برده و جمع ما را پراکنده ساخته است!

اسعد پرسید: چه نسبتی در میان شما دارد و نسبش



بهمین منظور پنبه را از گوش خود بیرون آورده و بکناری انداخت و نزد رسول خدا (ص) آمده و بعنوان تحیت به رسم مردم آنزمان و بت پرستان بجای سلام گفت: «انعم صباحاً» رسول خدا (ص) سربلند کرده و بدو فرمود: خداوند بجای این جمله تحیت بهتری را برای ما مقرر فرموده و آن تحیت اهل بهشت است: «السلام علیکم».

اسعد گفت: ای محمد ما را بچه چیز دعوت می کنی؟
فرمود: شهادت به یگانگی خدا و نبوت خویش و سپس قسمتی از دستورات اسلام را بر او خواند.

اسعد که این سخنان شنید گفت: «أشهد أن لا إله الا الله» گواهی می دهم به یگانگی خدا و اینکه توئی رسول خدا، سپس اظهار کرد ای رسول خدا! پدر و مادرم بقدايت، من از اهل یثرب و از قبیله خزرج هستم و میان ما و برادرانمان از قبیله اوس رشته های بریده بسیار هست که امید است خداوند بوسیله تو آن رشته های بریده را پیوند دهد و بدست تو این جدائی و دشمنی برطرف گردد و آنوقت است که کسی نزد ما عزیزتر و محبوبتر از تو نخواهد بود...

اسعد سخنان خود را ادامه داده گفت: یکی از مردان قبیله من نیز همراه من آمده و اگر او نیز مانند من این آئین را بپذیرد امید آن میرود که خدای تعالی بدست تو کار ما را سرانجامی عنایت فرماید.
اسعد پس از این ماجرا بتزد ذکوان آمد و او را نیز به اسلام دعوت کرد و با سخنان تشویق آمیزی که گفت او را نیز بدین اسلام درآورد.

سال یازدهم بعثت و اسلام شش یا هشت تن از مردم یثرب طبق برخی از روایات یکسال از ماجرای اسلام اسعد بن زراره گذشت موسم حج فرارسید و اسعد بن زراره با پنج تن و یا هفت تن دیگر از مردم یثرب بمکه آمد و رسول خدا را در عقبه دیدار کرده و به آنحضرت ایمان آوردند، که در اسامی آنها اختلاف است، و نام جابر بن عبدالله و عوف بن حارث، و رافع بن مالک در آنها دیده شود.
و اینان پس از این ماجرا به یثرب باز می گردند و با نزدیکان خود در آن شهر موضوع را در میان گذاشته و آنها را به اسلام

چیست؟

عتبه - او فرزند عبدالله بن عبدالمطلب و از اشراف و بزرگترین خاندان شهر مکه است!

اسعد که این سخن را شنید به یاد حرف یهودیان یثرب افتاد که می گفتند: زمان ظهور پیغمبری که از مکه بیرون آید و به یثرب مهاجرت کند همین زمان است و چون بیاید ما بوسیله او شما ها را نابود خواهیم کرد! از این رو تأملی کرده و از عتبه پرسید:

- آن مرد کجاست؟

عتبه گفت: در حجر (اسماعیل) می نشیند.
و چون احساس کرد که اسعد مایل به دیدن او شده بلافاصله دنبالش گفتار خود را گرفته و ادامه داد:

- اما مواظب باش با او تکلم نکنی و سخنش را نشنوی که وی جادوگر است و با جادوی کلام خود، تو را سحر می کند!
اسعد گفت: من بحال عمره وارد مکه شده ام و بناچار برای طواف خانه کعبه باید بمسجد بروم پس چه بکنم که حرف او را نشنوم؟
عتبه گفت: در هر دو گوش خود پنبه بگذار!

اسعد بدستور عتبه پنبه در گوشهای خود گذارده وارد مسجد شد و به طواف مشغول گردید.

در شوط اول رسول خدا (ص) را دید که در همان حجر (اسماعیل) نشسته و گروهی از بنی هاشم نیز اطرافش را گرفته اند، اسعد از آنجا گذشت و چون در شوط دوم به آنجا رسید با خود گفت: راستی که کسی از من نادان تر نیست آیا می شود که چنین داستان مهمی در مکه اتفاق افتاده باشد و من بدون اطلاع و تحقیق از حال این مرد بشهر خود باز گردم، چه بهتر آنکه نزد او بروم و از حال او مطلع گردم و خیر آنها برای قوم خود در یثرب ببرم!

دعوت می کنند و جمعی را به دین اسلام درمی آورند.

سال بعد فرا میرسد، و باز هم اسعد بن زراره با جمعی دیگر در موسم حج بمکه آمده و اینبار با نیرو و جسارت بیشتری نزد رسول خدا (ص) آمده و قرار دیداری را با آنحضرت در عقبه گذاردند که آنرا عقبه اولی مینامند.

پیمان عقبه اولی و آمدن مصعب بن عمیر به یثرب در سال دوازدهم

سال دوازدهم بعثت بود و همانگونه که اشاره شد اسعد بن زراره با یازده تن دیگر که دو تن آنها نیز از قبیله اوس بودند بمکه آمدند و طبق قراری که گذاردند در عقبه منی خدمت رسول خدا (ص) آمده و آنها که ایمان نداشتند نیز ایمان آورده و با آنحضرت پیمانی بستند که آنرا «بیعة النساء» گفته اند.

و متن پیمان اینگونه بود که «شُرک نورزند، و دزدی و زنا نکنند و فرزندان خود را نکشند، بهتان نزنند...»

و هنگامی که خواستند به شهر خود «یثرب» بازگردند از رسول خدا درخواست کردند تا کسی را برای تعلیم قرآن و تبلیغ اسلام بهمراه ایشان به یثرب گسیل دارد.

در میان جوانان مکه که به اسلام گرویده و با شوق و شور فراوانی قرآن و دستورات دین را فرا گرفته بودند جوانی بود به نام «مصعب بن عمیر» که بیشتر قرآنی را که تا به آنروز به رسول خدا (ص) نازل شده بود حفظ کرده و بیاد داشت، و بخاطر پذیرفتن اسلام نیز رنجها و سختیهای زیادی را تحمل کرده بود، زیرا پیش از آنکه مسلمان شود در خانه خود و پیش پدر و مادر از همه محبوبتر و عزیزتر بود و در وضع مرفهی زندگی می کرد، اما پس از اینکه مسلمان شد مورد بی مهری پدر و مادر قرار گرفت تا آنجا که او را از خانه خود بیرون کردند و چون مسلمانان به حبشه هجرت کردند با آنان بحبشه رفت، و با گروهی که پس از چندی بمکه بازگشتند بمکه آمد، و چون رسول خدا (ص) و بنی هاشم در شعب ابی طالب محصور گشتند مصعب نیز با آنها بود و همه آن دشواریها و گرسنگیها و رنجها را در طول آن چند سال تحمل کرده و به چشم مشاهده کرده بود.

باری رسول خدا (ص) مصعب بن عمیر را برای رفتن به شهر یثرب انتخاب کرده، و خود همین انتخاب میتواند معرفی

شخصیت والای مصعب بن عمیر باشد، و جزئیات بعد نیز شایستگی و لیاقت او را در این انتخاب ثابت کرد!

مصعب بن عمیر بهمراه اسعد و همراهان بمدینه آمد و چند روزی از ورود او بشهر یثرب نگذشته بود که گروهی از جوانان خزرج به املام گرویدند و کمتر خانه ای بود که چون افراد آن خانه گرد هم جمع می شدند سخن از دین اسلام و رسول خدا (ص) بمیان نیاید.

اسعد بن زراره هرروزه مصعب را با خود بر می داشت و به هر کجا انجمنی از خزرجیان میدید او را می برد و آنها را به اسلام دعوت می نمود تا روزی بفکر قبیله اوس افتاد و بمصعب گفت:

دانی من «سعد بن معاذ» از رؤسای قبیله اوس^۱ و مردی خردمند و بزرگوار است و در میان تیره «عمر و بن عوف» نفوذ و سیادتش دارد و اگر بتوانیم او را بدین اسلام وارد کنیم کار ما تمام و کامل خواهد شد اکنون بیا تا بمحله ایشان برویم، مصعب پذیرفت و بهمراه اسعد بمحله سعد بن معاذ آمد و سرچاهی (که معمولاً محل اجتماع مردم بود) نشست و جمعی از نوجوانان گردش را گرفته و مصعب برای آنها قرآن میخواند. این خبر بگوش سعد بن معاذ رسید و او شخصی را که نامش «اسید بن حضیر» و از بزرگان قبیله (ودلوران) ایشان بود، خواست و بدو گفت: خبر بمن رسیده که اسعد بن زراره بمحله ما آمده و جوانی قرشی را با خود آورده و جوانهای محله ما را از راه بدر کرده اینک بنزد او برو و از اینکارش جلوگیری کن.

«اسید» حرکت کرد و چون چشم اسعد به او افتاد به مصعب گفت: این شخص مرد بزرگی است و اگر به آئین ما درآید در پیشرفت کار ما تأثیر بسیاری دارد، و چون اسید بنزد آنها رسید گفت: ای ابا امامة (لقب اسعد بوده) دانی تو مرا فرستاده و می گوید: بمحله ما میا و جوانان ما را از راه بیرون نبر و از خشم قبیله اوس بر جان خویش بیمناک باش!

مصعب رو به اسید کرده گفت: ممکن است قدری بنشینم تا ما مطلبی را بتو عرضه داریم اگر دوست داشتی آنرا بپذیر و اگر دوست نداشتی ما از اینجا دور خواهیم شد.

اسید پذیرفت و نشست، مصعب نیز یک سوره از قرآن را برای او خواند... آیات جانبخش قرآن (که لابد بالحن و صوت

بهدر صفحه ۵۰

بقیه از فراهم شدن مقدمات هجرت به مدینه

حجازی مصعب همراه بوده) چنان در دل امید اثر کرد و روح او را جذب کرد که بی اختیار پرسید:

هرکس بخواهد به این دین درآید چه باید بکند؟

مصعب گفت: باید غسل کند و دو جامه پاک بپوشد و شهادتین را بر زبان جاری سازد و نماز بخواند.

امید که شیفته آئین مقدس اسلام شده بود و می خواست هر چه زودتر در زمرة پیروان قرآن درآید در کنار خود آبی که در آن غسل کند جز همان چاهی که بر سر آن نشسته بودند ندید از این رو خود را با همان لباسی که در تن داشت بدرون چاه انداخت و سپس از چاه بیرون آمد و جامه اش را فشار داده پیش مصعب آمد و گفت:

- اکنون بگو چه باید بگویم؟ مصعب شهادتین را به او یاد

داد و امید گفت:

«أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ».

آنگاه دو رکعت نماز هم به او یاد داده و امید انجام داد، و چون خواست برود رو به اسعد کرده گفت: من هم اکنون دایمیت سعد را هم پیش شما می فرستم و کاری می کنم که او به نزد شما بیاید، این را گفت و بطرف خانه سعد حرکت کرد.

سعد بن معاذ در خانه نشسته و چشم براه امید بود که ناگاه امید را دید می آید اما وضع حال او دگرگون است.

سعد به نزدیکانش گفت: سوگند می خورم که امید غیر از آن امید است که از پیش ما رفت، و عوض شده! و چون از ماجرا مطلع شد خودش بلند شد و بنزد مصعب آمد، مصعب نیز سوره مبارکه «حم تنزيل من الرحمن الرحيم...» را برای او خواند.

مصعب گوید: بخدا سوگند همینکه آن سوره را گوش داد پیش از آنکه سخنی بگوید ما اسلام را در چهره اش خواندیم (و دانستیم که آن سوره کار خود را کرده و نور قرآن در دلش تابیده است).

سعد - با شنیدن همان سوره - کسی را پخانه اش فرستاد و دو

جامه پاک برای او آوردند آنگاه غسل نموده شهادتین را بر زبان جاری کرد و بدنبال آن، دو رکعت نماز خواند، آنگاه دست مصعب را گرفت و بنزد خود برد و گفت:

- از این پس آزادانه آئین خود را بر مردم آشکار و ترویج کن و از کسی بیم نداشته باش.

سپس بمیان قبیله عمرو بن عوف آمد و فریاد زد:

ای بنی عمرو بن عوف! هیچ مرد وزن و پیرو جوانی در خانه نماند و همگی بیایند. و چون همه آمدند گفت: مقام و مرتبه من در نزد شما چگونه است؟

همه گفتند: تو بزرگ ما و فرمانروای ما هستی و هر چه دستور دهی انجام خواهیم داد.

سعد گفت: سخن با شما: مردانتان و زنانتان و بچه هایتان بر من حرام است مگر اینکه این دو جمله را گواهی دهید: «لا إله إلا الله، محمد رسول الله» و سپاس خدایرا که ما را به این آئین، گرامی داشت و این محمد همان پیغمبری است که یهود از ظهورش خیر می دادند.

و چون بازگشتند خانه ای نبود که پس از شنیدن سخنان سعد مرد مسلمان یا زن مسلمانی در آن وارد نشود و بدین ترتیب آئین مقدس اسلام بسرعت در مدینه انتشار یافت و پیروان بسیاری از هر دو قبیله اوس و خزرج پیدا کرد، و مصعب بن عمیر نیز با قدرت و نیروی بیشتری شروع به تبلیغ دین اسلام کرده و جریان کار خود را نیز هرگز به رسول خدا (ص) گزارش میداد، پیغمبر خدا نیز به مسلمانانی که در مکه بودند و تحت شکنجه و آزار مشرکان قرار داشتند دستور داد به مدینه مهاجرت کنند و تدریجاً مقدمات هجرت فراهم می شد.

۱- طواف خانه کعبه مرکب از هفت شوط است، و هر بار که بدور خانه می گردند آنرا یک شوط می گویند.

۲- آنچه ذکر شده ترجمه حدیث کتاب اعلام الوری است و در نقل این کثیر در سیره النبویه (ج ۲ ص ۱۸۲) اسعد را پسر خاله سعد بن معاذ دانسته و مافروست تحقیق بیشتر نیز در این باره نداشتیم تا صحت و سقم این دو قول را بررسی کنم والله العالم.

محیط ناپاک

«امیر المؤمنین (ع):»

«إِذَا خُبَّتِ الزُّمَانُ كَسَدَتْ الْقَضَائِلُ وَضُرَّتْ وَتَفَقَّتِ الرُّذَالُ وَتَفَقَّتْ».

(این ای الحدید جلد ۲۰ - کلمه ۱۲۵ - صفحه ۲۷۰)
وقتی محیط اجتماع آلوده و ناپاک شد سجایای انسانی و فضائل اخلاقی بی رونق و زیان آور می شود و برعکس رذائل و ناپاکی در جامعه رایج و سودبخش می گردد.